■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ نخستین موسسه فرهنگی مطبوعاتی کشور دارای گواهینامه بین‌المللی ISO9001:2008

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اینترنتی: www.jjo.ir
■ www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰ - ۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کد پستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: به صورت همزمان در تهران و شهرستان‌ها (چاپخانه‌های روزنامه جام جم)

یکشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۹۸ | ۱ محرم ۱۴۴۱ | ۲۰ صفحه | سال بیستم - شماره ۵۴۷۰ | استان تهران و البرز ۲۰۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۰۰۰ تومان | Sunday - 2019 September 1

حدیث عشق

پیامبراکرم ﷺ فرمود: برای شهادت حسین علیه‌السلام، حرارت و گرمایی در دل‌های مؤمنان است که هرگز سرد و خاموش نمی‌شود.
جامع احادیث الشیعه، ج ۱۲

ضیافت اشک

دست من و تونیست اگر نوکرش شدیم
خیلی حسین زحمت ما راکشیده است
امیرحسام یوسفی

باکاروان

روز اول محرم الحرام ۶۱ هجری:

- مواجهه امام حسین علیه‌السلام و همراهان با حربن‌یزید ریاحی و سپاهیان او
- مرسوم است که، روز اول محرم روضه مسلم بن‌عقیل، سفیر امام حسین علیه‌السلام خوانده می‌شود

وقت سلام

اَلسَّلامُ عَلَیک یا حُجَّةَ ا... وَابْنَ حُجَّتِهِ اَلسَّلامُ عَلَیک یا قَتیلَ ا... وَابْنَ قَتیلِهِ اَلسَّلامُ عَلَیک یا ثارَ ا... وَابْنَ ثارِهِ اَلسَّلامُ عَلَیک یا وِتْرَ ا... اَلْمَوْتُورَ فِی السَّمواتِ وَالأَرَضِ
فرازی از زیارت مطلقه امام حسین علیه‌السلام

اوقات شرعی: اذان ظهر: ۱۳/۰۴ | غروب آفتاب: ۱۹/۳۲ | اذان مغرب: ۱۹/۵۱ | نیمه‌شب شرعی: ۰۰/۲۱ | اذان صبح (فردا): ۵/۰۹ | طلوع خورشید(فردا): ۶/۳۷

بازآی خوش‌آی که دگر خلق عالم ... بازآی چه باشد و چه ناز آیی تو ... حسینیه جام جم ۱۳۷۹ ۱۴۲۱ ... بازآی چه شیرین‌تر و غلغله‌انگیزتر زین ... بی‌نفخ صور خاستن عرش اعظم

خون و اقلم

خدا صبور کند در مصیبتت ما را...



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

اولین روزی است که بعد از سفرم به حج حجاز و اتمام حج برگشته‌ام سرکار. مشکی محرم را پوشیده‌ام. امروز روز اول محرم است. یك‌وقت‌هایی، چیزهایی هست ته توی دلت را خالی می‌کند. همان روزهایی که مکه بودم یك‌روز داشتم قرآن می‌خواندم (جهت ریا) و به آن آیات که رسیدم همان‌طوری شدم. ته توی دلم یك هو خالی شد. گوشه ذهنم هایلایتش کردم برگشتنی دم دمای محرم بنویسمش و امروز اول محرم است ... از مکه از همان‌جایی که حسین حجش را نیمه‌تمام گذاشت و راه افتاد سمت عراق... سمت کربلا... رسیده بودم به سوره صافات و همان‌جایی که فرمود: نوح ما را ندا قرار داد و و ما او و اهلش را از کرب عظیم نجات دادیم ... صافات دست من را گرفته و جلوتر می‌برد می‌رسم به امتحان ابراهیم آن‌گاه که خداوند فرمود او را به پسردار شدن مژده دادیم ... و چون کنار پدر اعمال را تمام کرد به اسماعیلش فرمود ای پسرکم در خواب دیدم تو را سر می‌برم و تو چه می‌گویی؟ اسماعیل تسلیم و مطیع فرمود: پدرجان آنچه را دستور آمده انجام بده تا از صابرینم بیابی ... من توی مکه این آیات را به جانم نوشیدم آن‌گاه که مسیر بردن اسماعیل به قربانگاه را قدم می‌زدم و شیطان همان‌جا بر ابراهیم ظاهر شد که: پسر به قربانگاه می‌بری چشمت



روشن! عشیره و قبیله‌ات چه می‌گویند و همان‌جا ابراهیم هفت مرتبه به هفت ریگ، شیطان را از خود رمی کرد و رماند ... جایی حوالی همان‌جاهایی که ابراهیم با تیغی بر پر شال ابراهیم را به قربانگاه می‌برد... خدا از دل ابراهیم خبر داشت و چه آتشی به جان پدر می‌انداخت لبخندهای از سر تسلیم و رضایت پسر ... صافات ورق می‌خورد: ندایش دادیم ای ابراهیم! تو رویا را تصدیق کردیم و مطیع بودی! ما این‌گونه پاداش نیکوکاران را می‌دهیم. قبول داریم امتحان و بلای آشکاری بود که به ذبحی عظیم امتحانش کردیم .... تا اینجای صافات خودش تپش قلب می‌آورد و نفسگیر است، ولی وقتی توی آیه یکصد و هشتش درست بعد از ذبح عظیم می‌گوید: آن را گذاشتیم برای آیندگان ... کلمه‌ها بوی خون می‌گیرند. صافات یك جوری توی لایه‌های پنهان متنش خدا دارد روضه می‌خواند ... روضه عزیزش را... پسر قربانی کردن کار هرکسی نیست ... محرم ماه خون خداست ... و حسین کم‌کم می‌آید برای اجرای بزرگ‌ترین نمایش هستی. حسین علیه‌السلام از حج نیمه‌کاره حالا احرام خون بسته و کعبه‌ای شده در طواف تیغ‌ها و نیزه‌ها. من از مکه برگشته‌ام. باید حالا بروم کربلا... باید با کلمه‌هایم با دلم بروم کربلا ... باید یك کاری کنم. ده روز دیگر ذبح عظیم حسین اتفاق می‌افتد. مادرم شب اول محرم برای تسلای دل حضرت حجت صدقه کنار می‌گذاشت. یك‌بار شب اول محرم، یك بار شب عاشورا ... این دهه همین‌جا برایتان خواهم نوشت. از خون ... خون خدا...

اشک، آبادی چشم است برآن شاکر باش...

لیست خرید را چسبانده بود روی دریخچال. ملزومات قیمه بود. سال اول ازدواجمان بود. دم محرم شده بود و گفتم می‌خواهم از همین امسال بساط نذری ولو در حد همین ساختمان پنج واحدی که تازه ساکنش شده بودیم برقرار باشد. لیست را برداشتم و آتش کرده بودم که بروم خرید کنم. توی راه به دلم افتاد بروم یک سری هم به سید بزنم. پیرغلام بود و صاحب نفس. اهل گوشی و اینها نبود. گفتم می روم نهایتش نیست برمی گردم. رفتم و خوشبختانه بود. گفت از این ور ها؟ گفتم دارم می روم خرید ملزومات نذری. گفت چه‌جوری بساط نذری می خری؟ گفتم همان‌که برای خانه می خرم. گفت: نه بهترینش را بخر از سر دنکن. از خرید خانه اعلا تر بخر! کم ارباب نگذار... بهترینش را بگذار که حسین بهترین بود و بهترینهایش را داد. یک علی اصغرش بس بود برای هدایت همه جهان در همه تاریخ ... بعد گفتم آقا سید یک کتابی مقاله ای چیزی معرفی کنید بخوانم معرفتم بالاتر برود. گفت معرفت؟ گفتم: ها! گفت فقط گریه کن. گفت همه صحبتهای ائمه را ورق بزنی جایی نمی بینی که بگوید برو کتاب بخوان با معرفت شو بعد بیا گریه کن. همه جا معصوم گفته تو مجلس بگیر روضه خوان بیاید اشک بریز همه چی توی همین اشک نهفته است، خودش گفت انا قتیل العبرات ... اشک که داشته باشی چشمت آباده، زندگیت آباده، فردای قیامت که همه اشک می ریزن تو می خندی ... حالا دوتاییمان اشک بودیم ... دست کرد زیر تشکچه، یک دسته هزارتومنی ورداشت. انگشت خیس کرد به شمردن بعد گفت: این هفتاد و دوتومن ... از طرف من هم یک چیزی بخر من هم توی نذری ات شریک باشم ... سید سالهاست سینه قبرستان خوابیده ... این خاطره‌اش هرسال دم محرم یقه‌ام را می گیرد...

تکیه میرداماد

نخل چیذر

روایتی از آیین سنتی نخل‌گردانی در شمیران



عکس: میزان



زنده‌یاد
مهدی شادمانی

دنبال نخل راه افتادم. از جمع‌شان خوشم آمد. خاك عزا را می‌شد روی صورتشان دید. آدم عزادار چشم و گوشش پیش عزیز از دست رفته‌اش است. هر طرف می‌چرخد عزیزش را می‌بیند و هر صدایی دلش را هوایی می‌کند. چشم آدم عزادار خیس است اما فروغ ندارد. دست‌هایش را هم گاه به سر می‌کوبد گاه به سینه و گاه به صورت. آنها خوب عزادارانی بودند و من هم به عزایشان عزادار شدم.

«یا فاطمه عریان بدنم مانده به صحرا / مظلوم حسینم

از جنت فردوس بیاور کفنم را / مظلوم حسینم.»

سر خوردم وسط سینه‌زنی. همان جایی که میانداره‌ا می‌ایستند. سینه‌زنی زیاد رفته بودم و میاندار هم زیاد دیده بودم اما این هیات میانداری‌شان درست و حسابی بود. فخرفروشی نداشتند. یکدفعه حس کردم میاندار شده‌ام. میانداری همان منظم کردن صداهاست. این‌که حواست باشد کسی از نوحه جلو نزند یا عقب نماند. صف که طولانی شود کار میاندارها هم سخت می‌شود. باید گوش و چشم‌شان چند برابر کار کند که نوحه ظهر عاشورا دو صدایی نشود. این کار ارج و قرب زیادی دارد که تا آن وسط نباشی نمی‌دانی. من این موضوع را آنجا فهمیدم و همان وسط ایستادم. جمعیت کل میدان را پر کرده بود و جا برای سوزن انداختن نبود. نخل جلو می‌رفت و آتش به جان جمعیت می‌ریخت. از هر جا رد می‌شد غوغا می‌کرد. تو بگو خیابان، بگو در و دیوار، بگو مردم، بگو هرچه که بود به جوش می‌افتاد از دیدن نخل. جمعیت از نوحه دردناك پسر رسول خدا آتش گرفته بود. ورودی میدان نخل باید کمی توقف می‌کرد تا میدان خالی شود اما مردم نخل را برای به دوش کشیدن بدن پاك حسین (ع) می‌خواستند. جوانان جلوی دسته‌ای هم منتظر بودند که شور قتلگاه بگیرند.

یکی مدام صلوات می‌گرفت که نظم به هم نریزد. لابه‌لای صلوات‌ها ناگهان صدای گریه بالا گرفت. انگار صدای گریه دور و بری‌هایم نبود. اصلا گریه مردم نبود. دور و برم کسی‌های‌های گریه نمی‌کرد. صدای صدها هزار نفر بود ولی چشمم صدها هزار نفر را نمی‌دید. می‌دانستم کل عالم پشت این نخل گریان‌اند. چشمم را بستم و هم‌صدای دنیا شدم. میدان خلوت شده بود. جلوی نخل مثل هر سال جوانی چیزی دید و فریاد زد «واااای ...» و صدا در آسمان پیچید «کشته شد حسین.» اینجا چیذر است، ظهر عاشورا. دیگ جوشان می‌چرخد و قل می‌زند و یك دنیا همراهش فریاد می‌زنند «ای وای کشته شد حسین».

برشی از کتاب تازه انتشار یافته «زان تشنگان»

هفتاد و دو راه

داستان دنیای ته کوچه

مقصد را که نشان کنی، راه پیدا می‌شود...



عکس: میزان



علیرضا رافتی

الان که نشسته‌ام زیر درخت سیب خانه ننه‌زهرا و تکیه داده‌ام به پارچه سیاه دیوار حس عجیبی دارم. امروز صبح هم مثل هر روز زودتر از آفتاب از خواب بیدار شدم. به زور چای ناشتای اول صبح بی‌خوابی‌ام را قورت دادم، پیراهنی که حوصله اتو کردنش را نداشتم را دور از چشم زن و دخترم پوشیدم و از خانه بیرون زدم. لابد شب که بیایم یقه‌ام می‌کنند که باز با این سر و وضع ژولیده و لباس چروك رفته‌ای سر کار، هر چه می‌گویم اتو کردن پیراهن من فایده‌ای ندارد به خرج‌شان نمی‌رود. می‌گویم پیراهنی که صبح تا شب بچسبد به صندلی ماشین اتو کردنش بخیه به آب دوغ زدن است. بالاخره چروك می‌شود. بعد هم برای مسافرهایی که نهایت امر یك ربع سوار ماشین من می‌شوند که مهم نیست راننده تاکسی پیراهنش چروك بوده یا اتو کشیده. آنها می‌خواهند به مقصدشان برسند. اصلا قیافه راننده و شمایل تاکسی به چه کارشان می‌آید؟ گرگ و میش بود که یك را چاق کردم و از کوچه زدم بیرون. نگاهی به کوچه بن‌بست کناری انداختم که چند کودك دو سر یك پارچه مشکی را گرفته بودند و با دیوار کناری‌شان اندازه می‌کردند. دیوار خانه ننه زهرا. این ننه زهرا هم حوصله دارد. هر سال دم محرم می‌شود هم‌سن این بچه‌ها و پا به پای‌شان راه می‌آید تا تکیه کوچك‌شان را ته کوچه بن‌بست علم کنند. کنار دیوار خانه‌اش و زیر سایه درخت سیبی که از حیاط‌ش سر خم کرده توی کوچه. دم غروب، کوفته کلاچ و ترمز مسیر خانه را می‌راندم که دوباره رسیدم سر کوچه بن‌بست ننه زهرا. تکیه بچه‌ها علم شده بود. بخار سماور زغالی‌شان از دور چشمم را گرفت. ویرم گرفت بروم و خستگی روز را در یك استکان چای زغالی حل کنم و سری از کار این بچه‌ها در بیاورم. رسیدم، کمی سر به سر بچه‌ها گذاشتم که مگر کوچه بن‌بست هم جای بساط کردن است؟ لااقل بروید جایی که گذر مشتری باشد! پاخور داشته باشد! این کوچه که دسته عزا هم بیاید گیر می‌کند! آخر اینجا راه به جایی ندارد. دست آخر هم پول خرد ته جیبم را خالی کردم روی سینی کمك به هیات‌شان و یك سیب از سینی کناری برداشتم. الان که نشسته‌ام زیر درخت سیب خانه ننه‌زهرا و تکیه داده‌ام به پارچه سیاه دیوار حس عجیبی دارم. پارچه‌ای که بهش تکیه داده‌ام، چادر سیاه است. چادر سیاهی که هنوز ازش صدای لالایی می‌آید. انگار ته این کوچه بن‌بست مال این شهر نیست. انگار از این شهر سفر کرده‌ام. انگار شهرم سفر کرده و من را با این وطنِ ندیده تنها گذاشته است. به پیراهن چروکم نگاه می‌کنم. به تاکسی زردم که سر کوچه است نگاه می‌کنم. به کوچه بن‌بست نگاه می‌کنم. گازی به سیب می‌زنم و به این فکر می‌کنم که من از این کوچه بن‌بست به وطنی جدید رسیده‌ام. مثل همه مسافرهایی که به مقصدشان رسیدند و اصلا نپرسیدند از کدام راه می‌رویم. فکر اینم که مقصد مهم است. مقصد را که نشان کنی راه پیدا می‌شود...

خیمه‌گاه

رویای صادقه شهید آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله



امید مهدی‌نژاد
شاعر و نویسنده

سحرگاه روز دهم از محرم، حسین دمی به خواب اندر شد و پس بیدار گشت. آن‌گاه یاران را خواند و گفت:

- دانید اینك به خواب چه دیدم؟ سگ‌هایی دیدم که آویخته بودند در من و در میان‌شان یکی بود که دورنگ بود و پیسه بود و بر من سخت‌تر می‌گرفت. می‌پندارم آن‌که از این قوم قتل من بر دست او می‌رود، مردی باشد پیسه.

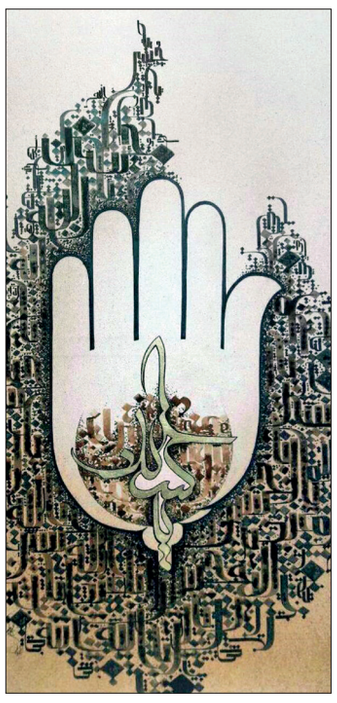
و گفت:

- آن‌گاه نیایم محمد را دیدم در میان جماعتی از یاران که مرا گفت: پسرم، تو شهید آل محمدی و اهل آسمان‌ها و ملکوت را به تو مژده داده‌اند. امشب افطار نزد من خواهی بود. بشتاب و درنگ مکن که اجل از آسمان آمده است تا خون تو را در شیشه‌ای سبز کند.

پس گفت:

- این است آنچه دیدم. ما نا که کار رفته است و گاه کوچ از این دنیا رسیده است.

...



پس یاران را گفت آن هیزم‌ها و نی‌ها که در خندق‌ها گرد آورده‌اند آتش زنند تا کوفیان را جز از پیش‌رو بر آنان دسترس نباشد.

و از یاران تنی چند در میان خیمه‌ها بباشند، تا کسی بر آنها حمله نیارد.

...

چون نماز صبح گزاردند، یاران را خواند تا بسیج جنگ کنند و لشکرش سی و دو تن سوار بود و چهل تن پیاده. پس زهیر بن قین را به جانب راست جای داد و حبیب بن مظاهر را به جانب چپ و خود در میانه ایستاد و رایت بر دست عباس سپرد.

پس روی در یاران کرد و گفت:

- خدای اجازت داده است تا کشته آیید. پس شکیب پیشه کنید.

و گفت:

- ای بندگان خدا، از خدا اندیشه کنید و از دنیا برکنار باشید که دنیا اگر از برای کس ماندنی بود و کس در آن ماندنی بود، پیغامبران شایسته‌تر بودند به ماندن. خدای دنیا را آزمون‌گاهی ساخته است و اهل دنیا را گذشتنی. نُوَش کهنه می‌گردد و نعمتش پراکنده و شهدِ شادمانی‌اش تلخ. منزلش یکروزه است و سرایش دل‌کندنی. توشه برگیرید، توشه، که بهترین توشه پرهیزگاری است و پرهیز کنید، باشد که بَرَهید.



علی رئوف

امروز دهم شهریور است. هنوز ۲۱ روز مانده تا پاییز برسد و به قول عاشق‌ها فصل عاشقی شروع شود. هوا بگیرد و نم باران بزند و عاشق تکیه بدهد به چنار زرد شده و دفتر شعرش را ورق بزند. اما از سر صبح هوا به قاعده دل هزار تا عاشق گرفته است. نسیم عجیبی که برای تابستان نیست پرچم‌های مشکی دور و بر شهر را تکان می‌دهد. دیروز پرچم هزار متری «یا حسین» در باغ هنر تهران به اهتزاز درآمد. مانده‌ام باد است که هزار متر پارچه را تکان می‌دهد یا پرچم یا حسین است که شهر را تکان می‌دهد..

زیر سایه پرچم

عکس: فارس